



**هر آنچه که از**

**ادبیات سال سوم انسانی**

**در کنکور نیاز دارید!!!**

## نعت پیامبر

مضامین: مفهوم، محتوا/غزوی؛ ابیات غزل گونه/نعت: وصف/جَلَّ: جلیل، باشکوه/علا: بلندمرتبه/تکلف: دشواری، سختی/دیباچه: مقدمه/سید: سرور، آقا، سالار/کریم: بخشنده، بزرگوار، بزرگ/سجایا: خوی نیک/شیم: جمع شیء، عادت نیک/برایا: جمع بریه، خلق شده، مخلوق/شفیع: شفاعت گر، میانجی/مهبط: محلّ هبوط، فرود آمدن/سبیل: راه/درست: کامل، تمام/عزم: اراده، قصد/برآمیخت: برکشید/معجز: عاجزکننده/صیّت: آوازه، شهرت/دنیا: مجاز از مردم/افواه: جمع فوه، دهان/تزلزل: لرزش/تمکین: احترام، توانایی/ملک: فرشته/جاه: مقام، شکوه/تیه: بیابان بی آب و علف/گرم: سریع، زود/بیت الحرام: کعبه، خانه خدا/خرام: حرکت کن، بیا/مجال: محل حرکت و گردش، توانایی/بماندم: خسته شدم/فروغ: نور، آتش/تجلی: جلوه گر/وری: مردم/تجلیل: بزرگ داشتن، بزرگ شمردن/ثنا: سپاس و ستایش/زمین بوس: خادم/چه: چگونه/نبی السلام: پیامبر صلح و آرامش /

نبی البرایا شفیع الأمم \*

\* کریم السجایا جمیل الشیم

مفهوم: پیامبر دارای تمام صفت‌های نیک است و بسیار شفاعت‌گر است.

قرابت معنایی دارد با :

خُلِقْ نِكُو بِهِ خِصْمَ، شَعَارَ مُحَمَّدٍ اسْت

✓ بر دشمن خویش، نکرده دعای بد

چون نبی بگرفت ما را در پناه

✓ شاد و خندان تا حشرگاه

امین خدا مهبط جبرئیل \*

\* امام رسل پیشوای سبیل

\* نکته: این بیت تلمیح دارد به آیه «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ»

مفهوم: مقام بالای حضرت محمد

قرابت معنایی دارد با :

سر حلقه‌ی انبیا محمد

✓ یارب به جلال و جاه احمد

✓ سریر عرش را نعلین او تاج

امین وحی و صاحب سرّ معراج

\* یتیمی که ماکرده قرآن درُست

کتب خاندی چند ملت بشت \*

مفهوم: پیامبر در عین امّی بودن قرآن را نوشت.

قرابت معنایی دارد با :

✓ خوش آن دانا که بی‌تعلیم استاد

دهد دانا دلان را لوح ارشاد

✓ نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدرس شد

✓ لوح تعلیم ناگرفته به بر

همه ز اسرار لوح داد خبر

✓ اساس شرع او ختم جهان است

شریعت‌ها بدو منسوخ از آن است

\* با معجزه خود ماه را به دو نیم کرد

اقمرت الساعی و انشق القمر \*

مفهوم: شق القمر پیامبر

قرابت معنایی دارد با :

✓ از مه او مه شکافت، دیدن او بر نتافت

ماه چنان بخت یافت او که کمینه گداست

✓ احمد مرسل به اعجاز عظیم

کرد ماه چهارده شب را دو نیم

✓ چون محمد یافت آن ملک و نعیم

قرص مه را کرد او در دم دو نیم

\* چنان گرم، در تیرِ قمرت بدادند

که در سدره، جبریل از او باز ماند \*

مفهوم: ناتوانایی جبریل در همراهی پیامبر در معراج – اوج مقام انسان

قرابت معنایی دارد با :

✓ از احمد پا کشید جبریل

از سدره سفر چو ماورا بود

✓ در آن مقام که روح القدس ندارد بار

در آکه گوشه‌ی خلوت، سرای درویش است

\* چه وصف کند سعدی ناتمام؟

علیک الصلوة ای نبی السلام \*

مفهوم: غیر قابل وصف بودن پیامبر

قرابت معنایی دارد با :

- |                                 |                            |
|---------------------------------|----------------------------|
| ✓ وصف او در گفت چو آید مرا      | چون عرق از شرم خون آید مرا |
| ✓ لب گشادم تا کنم وصل تو را شرح | نیست آن کار سخنور چون کنم؟ |
| ✓ فدائم کدامین سخن گویمت        | که والاتری زان چه من گویمت |

## درس 2

### رستم و اسفندیار

ارجاسب: نام نبیره افراسیاب که پادشاه توران بود که بدست اسفندیار کشته شد. آشیل: قهرمان یونان در داستان ایلیاد است. پالیز: بوستان، کشتزار/مویه: گریه و زاری می کند، می نالد/زو: از او/گشتاسب: پسر لهراسب پادشاه کیانی که در سی امین سال سلطنتش، زرتشت ظهور کرد./رویین تن: آن تنی که نیرومند است، مثل رونی، لقب اسفندیار/لا یزال: دائم، ابدی/مصایب: رنج، سختی، بلا/توقع: امید، انتظار/هوش: مرگ/تَهَم: لقب رستم/کمند: بند، ریسمان/سمند: اسب زرد رنگ/لهراسب: پسر گشتاسب/زال: پدر رستم/بستن دست: کنایه از دیر کردن/در آمیزد: بجنگد/دست به خون کسی آلودن: کشتن بی گناه/رنجور: ناراحت، آزرده/پرخاش جو: جنگ جو/لب هیرمند: ساحل هیرمند/دل جنگیدن نداشتن: کنایه از ناتوانی/دست دهم به بند او: کنایه از اسیر شدن/سرفرازم: کنایه از اقدام کردن به.../گزاینده: زبان بار/نوآیین: آیین تازه/بخست: زخمی و مجروح شد، آزرده شد/ننگ: بدنامی، رسوایی/بوی و رنگ: ارزش و اعتبار/روی زرد شدن: کنایه از شرمندگی/زاوولستان: زابلستان، سیستان و بلوچستان، غزنین/نام جوی: شهرت طلب/کوپال: زره و گرز آهنی/تک: دویدن، تاخت و تاز/سنان: سرنیزه/بر حذر: دور، برکنار/گیر: خفتان، لباس جنگی/ببر: زره مخصوص از پوست چرم/فتراک: تسمه و دوال، زین اسب، ترک بند/باره: اسب/دل پر از ابد: اندوه داشتن، ناراحت بودن، متأسف بودن، غرور/بالا گرفت: روی تپه آمد/فرخ: خجسته، مبارک، میمون/هماورد: حریف، رقیب، هم نبرد/شیر پرخاش جوی: رستم/آراستن، آماده شدن، مهیا شدن، بسیجیدن/شور برانگیختن: مضطرب کردن و به حرکت در آوردن/شور: فریاد، غوغا/بزم: شادی، نشاط، جشن/بزم (تقابل معنایی) : رزم/بدرید: شکافته شد/آواز سخت: آواز بلند، صدای بلند (حس آمیزی)/بر آویختن: جنگیدن/زابل: شهری در ساحل هیرمند/ایدر: اینجا/تکاپو: تلاش، تحرک/کام: میل، مراد، آرزو/نابه کار: ناشایست،

بیهوده، بی‌فایده/آیین: روش، مسلک/تاج بر سر نهادن: به پادشاهی و قدرت رسیدن/به کار نیاید: نیازی نیست، بی‌فایده است/فریادرس: یاری‌گر، کمک‌کننده/جنگی: جنگجو/نهادند پیمان: عهد بستند، قرار گذاشتند/

به بدنا دل دیو، رنجور دار \*

\* سخن‌های ناخوش ز من دور دار

مفهوم: بدی را بر اهریمن روا دار و با او پیکار کن

قربت معنایی دارد با :

مکن دیو را با خود هم‌نشین

✓ ز دل دور کن شهریارا تو کین

چنین دیو را آشنایی مده

✓ به بد، بر تن من، گواهی مده

به مردی مکن با دراد قفس \*

\* مگوی آن چه هرگز نلفته است کس

مفهوم: انجام کاری هوده

قربت معنایی دارد با :

یا بنشین همچو بهایم خموش

✓ یا سخن آرای چو مردم بهوش

مگوی چیزی کت واجب آید استغفار

✓ به هر چه گفتم دانم که کس نخواهد گفت

### درس 3

#### رستم و اسفندیار 2

زواره: پسر زال و برادر رستم/فرامرز: پسر رستم، پهلوان بزرگ ایرانی/دشنام: ناسزا، فحش/دستاویز: بهانه، وسیله/زبان گشادن: کنایه از سخن گفتن/خدنگ: درختی است بسیار سخت که از چوب آن تیر، نیزه و زین اسب می‌سازند/بَر: پهلوی، سینه، اندام/تنگ: ناراحت/بُروها: ابروها/بروهای چهرش پُر آژنگ شد: کنایه از خشم و ناراحتی/شست: حلقه‌ای استخوانی یا چوبین که در انگشت می‌کردند و زه کمان را با آن می‌گرفتند./بخست: زخمی و مجروح شد/چاره سازید: چاره ساخت/کار: جنگ، کارزار/مانده: خسته، ناتوان/رخشان: روشن، سفید، تابان/بیگانه: دور، جدا/خداوند: صاحب، مالک (رستم)/بالا: قامت، اندام/گه: کوه/سیمرغ: عنقا، پرنده اساطیری در ادبیات فارسی/هماورد:

رقیب، حریف/مَجـمَر: منقل، آتشدان/اختی: کمی، اندکی/مرغ: پرنده/پیکان: نوک فلزی تیر/آب رَز: آب انگور، در این جا به معنی سم مهلک/راست: مستقیماً/ملایمت: صلح، آشتی/توصیه: سفارش/گز: درختچه‌ای با چوب محکم/سیستان: سگستان (نام قدیم یکی از مناطق ایران که مرکز آن زابل بوده است)/سگزی: اهل سیستانی/پرخاش خو: پرخاشجو، جنگجو (اسفندیار)/نیرنگ: تدبیر، حيله، جادو/دُرسـت: سالم، زنده/یال: گردن، موی گردن اسب و استر/مغاک: جای فرو رفته، گودال، خاک، گور/بحر: دریا (بهر: برای — به خاطر)/پی: به جهت، برای/نام و ننگ: شرف و آبرو، حیثیت و اعتبار/خرد را مکن با دل اندر مغاک: دو چشم خود را پوشاندن، تصمیم نگرفتن از روی احساس/لابه: اظهار نیاز، تضرع، التماس/کارگر نیافتاد: مؤثر واقع نشد/زه: چله کمان، و تَر/کمان را به زه کردن: کنایه از آماده شدن سواران: انتهای تیر، دهانه تیر/فرّ: شکوه، فروغ ایزدی/هور: خورشید/بپیچم: تلاش می‌کنم، اصرار و پافشاری می‌کنم/سر بیچاند: منصرف شد (کنایه)/مردی: دلاوری، مردانگی/جنگ و مددی فروختن: ادعای جنگاوری داشتن، هنر جنگ را به رخ دیگران کشاندن/بالاخره: مجازات، کیفر، مکافات/مگیر: بازخواست نکن، مؤاخذه نکن/تهمتن: قوی هیكل، رستم/گز: مجازاً تیر گز/نامدار: مشهور، معروف، اسفندیار/سه شدن جهان پیش چشم کسی: کنایه از بدبخت شدن، تباه شدن زندگی، نابینا شدن/فرهی: شکوه، شأن و شوکت و دارای فر بودن/بالین: بستر، بالش/تسلیت: آرامش/

## لابری رستم در اسفندیار، کارگر نیفتاد...

مفهوم: التماس و خواهش رستم در اسفندیار اثر نکرد

قرابت معنایی دارد با :

نیاید همی پیش اسفندیار

✓ بدانست رستم که لابه به کار

برآن سان که سیمرغ فرموده بود

✓ تهمتن گز اندر کمان راند زود

## فصل 2

### درس 4:

#### بازرگان و طرّار

فرج: گشایش در کار/حاوی: دارای/غرّه: اول هر ماه و آغاز هر چیز، در لغت به معنی پیشانی/طرّار: دزد/تفحص: بررسی، جست و جو/سرقت: سرقت، دزدی/چی بیرون بردی: کشف و شناسایی/حرفت، حرفه: شکل، کار/زی: لباس، طریقه، شیوه/مفاتیح: کلیدها، جمع مفتاح/معدّ: آماده/حراست: نگهبانی، محافظت/منصوب: گماشته/آواز داد: صدا کرد/مهمی هست: کار مهمی دارم/اقشمه: جمع قماش، پارچه‌ها، کالا/قراضه‌ایی به او داد: منظور مبلغ اندکی از سکه نقره و طلاست/اخراجات: مخارج زندگی/رزمه: بقچه/ثنا: شکر و سپاس/دوش: دیشب/فراست: زیرکی/امارت: جمع اماره، نشانه‌ها، نشان‌ها/حلم: صبر و آرامش/وقار: سنگینی و متانت/مشرع: جای ورود آب، جای نوشیدن آب، آب‌خور، ج مشارع/ملاح: ملوان، دریانورد/نمای: نشان بده/غرفه: اتاق، خانه/ملاقی: دیدارکننده/معاونت: یاری، کمک/شط: رود، نهر/

### درس 5

#### دیدار

برّ و بر: با دقت، خیره خیره/براق: درخشان/تل: تپه، پشته/نیش: دهان (عامیانه)/لب برچیدن: کنایه از ناراحتی/عمله: جمع عامل (کارگران)/

#### تاب بنفشه

طرّه: موی، زلف/مشک‌سای: ساینده مشک/ملول: خسته، آزرده/دولت: شکوه، جلال/فقد: نیاز به خدا و بی‌نیازی از هر چه که غیر خداست/خرقه: لباس چند تکه صوفیان و زاهدان/زهد: پارسایی، کناره‌گیری از دنیا/درخور: شایسته/نقش زدن: نقش بازی کردن/شور: ذوق، هیجان/از سر رفتن: کنایه از ترک و فراموش کردن/عارض: چهره، رخسار، عذار/خاصّه: خصوصاً/

پرده غنچه می‌درد خنده دل‌گشای تو \*

\* تاب بنفشه می‌دهد، طره مشک‌سای تو

مفهوم: تاثیر گذاری معشوق بر عاشق

قرابت معنایی دارد با :

هم غنچه را به وقت سحر، پیرهن دری  
باغ، پر از فتنه شد ز دیده نرگس  
بلبل شوریده را در پیچ و تاب انداخته

✓ هم طره بنفشه، پریشان کن به صبح  
✓ راغ، پر از نafe شد ز طره سنبل  
✓ سنبل زلفش پریشان کرده بر رخسار گل

کز سر صدق می کند، شب، همه شب، دعای تو \*

\* ای گل نسیم من بلبل، خویش را موز

مفهوم: عشق یک طرفه عاشق

قرابت معنایی دارد با :

دل او را از جفا مشکین  
یادکن روزی دعاگویان دولت خواه را

✓ دل بلبل نازک است ای گل  
✓ در دعا جز دولت وصلت نمی خواهد دلم

قال و مقال عالمی می کشم از برای تو \*

\* من که ملول کشمی از نفس فرشتگان

مفهوم: سختی کشیدن عاشقان

قرابت معنایی دارد با :

گر بشکنم این عهد، غرامت بکشم  
صد زخم ز تیغت به قیامت برده است

✓ از بهر تو صد بار ملامت بکشم  
✓ دل بهر تو صد تیغ ملامت خوره است

کوشه‌ی تاج سلطنت می شکنند کدای تو \*

\* دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار

مفهوم: ستایش آزادگی

قرابت معنایی دارد با :

گدایی در رود شاهی بر آید  
که گدایان دَرَش، افسر شاهانه زند  
سر ز ملک جهان، گران بینی

✓ به دولت خانه عشق تو هر دم  
✓ بنده‌ی حضرت شاهی شدم از دولت عشق  
✓ بی سر و پای گدای آن جا را



✓ به ولای تو اگر بنده‌ی خویشم خوانی

از سرِ خواجگی کون و مکان برخیزم

\* خرقه‌ی زهد و جام می، گرچه نه درخور هم اند

این همه نقش می زخم از بهمت رضای تو \*

مفهوم: تلاش عاشق برای به دست آوردن معشوق

قرابت معنایی دارد با :

✓ طاعت از دست نیاید، گنهی باید کرد

در دل دوست به هر حيله رهی باید کرد

✓ در میکده و دیر که جانانه تویی تو

مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو

\* شور شراب عشق تو آن نفسم رود ز سر

کاین سر پر هوس شود، خاک در سرای تو \*

مفهوم: ستایش آزادگی پیشرفته ( هدف فقط معشوق است )

قرابت معنایی دارد با :

✓ منم که تازیم از مشق مست خواهم بود

به راه خوبان چو خاک پست خواهم بود

✓ جان من جرعه عشق تو نریزد بر خاک

مگر آن روز که در خاک بریزد بدنم

### فصل 3

#### درآمدی بر نثر فارسی

مُعَرَّف: معرفی کننده، شناساننده/مَسْجَع: دارای سجع/مَرْسَل: ساده/قَصَص: جمع قصه، حکایت، داستان/مَنْشِيَان: نویسندگان/المَعَالِي: معالی جمع معلاء، بلندی، بزرگی/تَكْلَف: سختی، دشواری/السَّيْر - سَيَّر: روش‌ها، راه‌ها، جمع سیرت/

#### درس 6:

#### داستان در آتش افکندن ابراهیم «ع»

منادای فرمود: فرمان داد، دستور داد، اعلام کرد/پاره کرده است: شکسته است/آتش افروختن بدان بود: به آن سبب بود/ابراهیم را بازداشته بودند: زندانی کرده بودند/منجنیق: واژه‌ای یونانی، وسیله‌ای مرکب از فلاختن مانندی بزرگ که به سر چوبی قوی تعبیه می‌شد. (وسیله‌ای جنگی)/ریاحین: جمع ریحان، گیاهان خوش‌بو، سبزه‌ها/حُلَّة: جامه نو/گرد می کردند: جمع می کردند/مَلِک: پادشاه/پَرُست: رویید/نریمان: همدمان/حشمت: جلال و شکوه/ندیم: همنشین/

#### درس 7:

#### بر دارکردن مسنک

زوزنی، خواجه بوسهل: از رجال عهد مسعود غزنوی است که رئیس دیوان رسالت گردید./عبدوس: از رجال دربار، سلطان مسعود غزنوی بوده/پس به هم قصه شد: سپس به دنبال قصه خواهم رفت./هر چند مرا از وی برآمد: اگرچه از وی به من آسیب و گزند رسید. (به من آسیب زد)/تَزَيَّد: دروغ گفتن، در سخن افزون کردن/تعصبی: جانبداری/تصنیف: کتاب، نوشته/طعنی: سرزنشی/امام زاده: بزرگ زاده/محتشم: باشکوه/زعارت: تندخویی، بدخلقی/طبع: ذات، سرشت/هؤگد: قطعی، استوار/تبدیل: دگرگونی/جبار: چیره و مسلط، قدرتمند/آلمی: درد و رنجی/لت زدن: سیلی زدن، لگدمال کردن/تضریب: سخن چینی، دو به هم زنی/لاف زدن: خودستایی و بیهوده‌گویی/حیلت: مکر و حيله، اِجْلِيَّت: زیور و زینت/مخدوم: سرور، خداوند/عاقبت نگو: دوراندیش/مساعدت: یاری، کمک/حال حسنک دیگر بود: روش حسنک متفاوت بود./پرهوای: به حمایت/اکفا: جمع کفو، هم‌طرازان، همانندان/آن را احتمال نکنند: آن را تحمل نمی‌کنند/در جنب: در برابر، در مقایسه با/فضل جای دیگر نشینند: حساب فضل و دانش جداست/لاجرم: ناچار، ناگزیر/مرکب چوبین: تابوت/تهور:

بی باکی، گستاخی/استخفاف: خفت و خواری/بازجستی: بررسی و بازپرسی/تشفی‌ها: آرامش خاطر، بهبود حال، کینه‌کشی/العفو: گذشت و بخشایش/عند: هنگام/القدره: توانایی/قصد: آهنگ، نیت/تشفی: کینه‌کشی، انتقام/تعصب: سخت‌گیری/پوشیده: پنهانی/مثال داد: دستور داد/محابارفتی: ملاحظه می‌شد/حمید: تلقین کرد/حلیم: صبور، شکیبا/قرمطی: پیروز فرقه‌ی قرامطه (از فرقه اسماعلیه در قرن 4 و 5)/لوا: علم/حجت: دلیل/عذر: بهانه/خلصت: لباس دوخته‌هدایی/استند: گرفت/منشور: نامه/باب: باره، موضوع/جمله: صورت/وادی القری: محلی در سر راه مدینه به شام که شامل دهکده‌های بسیار است./در ایستادن: آغاز کردن/ضجرت: ستیزه‌کاری، دشمنی/خرف: نادان، تباه عقل/طرایف: جمع طریفه، تازه، نو، نادر، غریب/حیث: موضوع، ماجرا، حکایت/در خون آن همه خلق شوی: باعث مرگ آن همه مردم می‌شده/امیر را نیک، درد آمده بود: امیر بسیار ناراحت بود/میمندی: احمد بن حسن میمندی، وزیر محمود غزنوی/مژگی: پاک‌کننده، پاکیزه‌کننده/نبیه: آگاه، هوشیار/معدل: عادل شمرنده، آن کسی که به عدالت گواهی دهد/دگان: سکو و تخته‌مانندی که از آجر و سنگ می‌سازند./خلق: کهنه، پاره، پوسیده/حبری: سیاه/دستار: عمامه، سربند، دستمال، پارچه/موزه: چکمه، پای افزا/میکائیلی: نوعی کفش/جبه: جامه‌ای گشاد و بلند/کوکبه: مجلس باشکوه، گروه مردم/حرس: نگهبان، پاسبان، زندان/آب: آبرو/طارم: تالار/قباله: سند/اعیان: جمع عین، بزرگان/مالیده: منظم، مرتب (برای مو استفاده می‌شود)/مکرمت: بزرگداشت، جوان‌مردی/بتابید: خشمگین شد/نیک از جای بشد: کاملاً خشمگین شد/گدا کردن: ارزش داشتن/فرج: راحتی، گشایش/آلت: وسیله، ابزار/اجل: مرگ، زمان مرگ/جنبیدن صفر: خشمگین شدن/فارغ: آسوده/ضیاع: جمع ضیعت، آب و زمین/سجل: عهد نامه/طوع: میل، اراده/رغبت: میل/بجل کند: حلال کند / بهل کند: رها کند/رقت: نامه کوتاه/نماز خفتن: نماز عشا/راست کردن: آماده کردن/دیار: جمع دار، سرزمین، خانه/پذیره: استقبال/خلیفه شهر: داروغه، نگهبان/شارستان: شهر، آنچه درون حصار شهر باشد/آزار: شلوار/ند: ولگرد، بی بند و بار/رسن‌ها: طناب‌ها/منازعت: جنگ/مکاوحت: دشمنی/حطام: مال اندک/مکبه: سرپوش/روزه بنگشاد: چیزی نخورد/اندیشه مند: نگران، مضطرب/قریب: حدود/جگر آور: دلیر، شجاع/سر: رئیس/دهر: روزگار/منکر: زشت، ناپسند/

## درس 8:

### داستان شیر و گاو

أمهات: مادران، در این جا به معنی مهم‌ترین/اسد: شیر/اعراض: روی برگرداندن، پرهیز کردن/الفعدن: اندوختن، ذخیره کردن/مناقشت: سخت‌گیری، در تنگنا انداختن کسی/ثور: گاو/اثنا: میان، بین/حُسن قیام: اقدام خوب/صیانت نفس: خودداری/عِضت: پنددادن، نصیحت کردن/خلاب: باتلاق/تعهد: مراقبت، سرپرستی/سقط: مردن، هلاک/مزدور: کارگر، اجیر/انتعاش: بهبود یافتن بیمار، بر پا شدن افتاده/بَطْر: ناسپاسی نعمت کردن، در شادی نعمت از حد گذشتن/سبیاع: جانوران درنده/متابعت: پیروی، فرمانبرداری/اصطناع: کسی را پروردن،

برگزیدن، به کسی نیکی کردن، کسی را به خود نزدیک کردن/قوت: غذا، طعام/هرشع: به تدریج پروردن و آماده گشته برای کاری/متنازع: آن که با دیگری نزاع داشته باشد (در اینجا یعنی آنچه مورد نزاع و اختلاف است)/خامل: بی ارزش، بی قدر/وضیع: فرومرتب، پست/تفرج: آسایش، انبساط خاطر/تردد: تردید، شک/فراست: زیرکی/مکان: مقام/مباشرت: انجام، اجرا/عزیمت: قصد، نیت/مقرون: همراه/قبله حاجت: جایگاه برآورده شدن آرزو/کافه: همه/اتباع: پیروان/مثال: فرمان، دستور/خدمتکاران/حشم: چاکران، خویشاوندان/آنچه ایشان را فراز آید: آنچه به ذهن ایشان می رسد/انتفاع: سود و بهره/اصطناع: پروردن، نیکی کردن/الف: انس، دوستی/تمالک: خودداری کردن، مالک نفس خود گردیدن/تماسک: خویشتن داری، خود را نگه داشتن/مقام: ماندن، سکونت/فارغ: آسوده/عنان را دست شدن: بی اختیار و بی اراده شدن/صواب: صحیح، کار درست/ثواب: اجر، پاداش کار نیکو/وثیقت: آنچه عهد و پیمان را استوار سازد/باس: غضب، عذاب سختی/مثال داد: دستور داد/ملک: سلطان، پادشاه/اعزاز: عزیز دانستن، بزرگ دانستن/اطناب: زیادی روی کردن/انعام: نعمت بخشیدن/طوع: اطاعت/مبالغت: زیاده روی/کافه: تمام، همه/ترحیب: به کسی مرحبا گفتن، خوش آمد گویی/حیل: جمع حيله، چاره اندیشی/لژم: افسرده، غمگین، اندوهگین، خشمگین/مضرّتی: زیان، ضرر/وفور: فراوانی/بازنمای: گزارش کن، بگو/فاقه: فقیر، تهیدست/مکبّدت: حيله گری، چاره گری/استمالت: دل جویی/کاره: بی میل، ناخوشایند/خوره: بیماری که در بن (ریشه) دندان جای می گیرد. (باعث بیرون افتادن دندان از لثه می شود)/قلع: از جا کندن، بیرون آوردن/شایع: گسترده/افراط: زیاده روی/حرمت: احترام/نفاذ امر: اجرای کار/خصایص: ویژگی، خصیصه/عصیان: نافرمانی، گردنکشی/دمدمه: در اصل به معنی با خشم سخن گفتن (در اینجا به معنی سحر و افسون)/اغرا: تحریک، برانگیختن/مشفق: دلسوز/فربه: چاق، سمین (ثمین: گرانبها)/وحوش: حیوانات وحشی/نیک داشت: مهمانی/یر وجه مسارعت: به سرعت/آغالیدن: کسی را بر ضد دیگری برانگیختن/مواثیق: پیمان ها/درازدستی: تجاوز/تشمّر: در اصل به معنی دامن را به کمر زدن است یعنی خویش را برای کاری آماده کردن/جانبین: هر دو جانب/سمّت: علامت، نشانه/مُصیب: درست اندیش، دارای رأی صحیح/توجّع: دردمندی/تحسّر: پشیمانی، حسرت خوردن/وَخامت: بدی/مفاوضت: گفت و گو/خرامان: با ناز راه رفتن (با افتخار)/مذلت: ذلت و خواری/زرق: نفاق و ریا و نیرنگ/نامحمود: ناپسند، زشت/خواتم: جمع خاتم، پایان ها، سرانجام ها/رقت: نازکدلی، رحم/غالب: چیره و مسلط/افترا: دروغ/مسرت: شادی، خوشحالی/بدسگالی: بداندیشی/کید: مکر، حيله/

## درس 9:

### پگونگی تمنیف گلستان

مسجّع: دارای سجع، آهنگین/نغز: جالب، زیبا، خوشایند/دریابی: قدر بدانی/در خواب بودن: کنایه از بی خبری و غفلت/رحلت: کوچ کردن/کوس: طبل/کوس رحلت: کنایه از زمان مرگ/رحیل: اول کوچ، کوچ کردن، سفر/سبیل: راه/هوس: میل، آرزو/غدار: بسیار بی وفا، فریب کار/خُنک: خوشا/غرّه: معذور، فریفته، غافل/دستار: عمامه، سربند، پارچه/خوید: گندم و جو نارس/تأمل: فکر کردن، اندیشیدن/عزلت:

گوشه‌نشینی/صُمُّ بَكْم: کران و گنگان (در اینجا: کر و گنگ)/کجاوه: مَجْمَل، هووج/انیس: هم‌نشین، همدم/جلیس: دوست، هم‌نشین/ملاعبت: بازی کردن/مداعبت: شوخی کردن، مزاح کردن/تعبَد: عبادت کردن، پرستش کردن/زبان در کشیدن: خاموش شدن/متعلقان: وابستگان/جزم: قطعی، استوار/معتکف: گوشه‌نشین/مجانبت: دوری، کناره‌گیری/مالوف: الفت گرفته، خو گرفته (عادت مالوف: اسم دیرینه، عادت همیشگی)/کفارت: کفاره، هر چه که به وسیله آن گناه پاک شود. (نماز، روزه، صدقه)/یمین: سوگند/نقض: شکستن/اولوالالباب: خردمندان، صاحبان خرد/ذوالفقار: شمشیر حضرت علی (ع)/نیام: غلاف/عزم: قصد، نیت/دم: مجاز از سخن/بیلهور: خرده‌فروش، کاسب دوره‌گرد/طیره: خفت، سبکی/محادثة: با یکدیگر سخن گفتن/فی‌الجملة: خلاصه، در هر حال/گزیرت: گزیر، چاره، علاج/صولت: شدت، حمله/برد: سرما/اوان: هنگام، زمان/ورد: گل سرخ/ربیع: بهار/جلالی: تقویم جلالی، (به دستور جلال‌الدین ملک شاه سلجوقی اصلاح شد)/منابر: جمع منبر، منبرها/قضبان: جمع قضیب، شاخه‌های درختان/الآلی: جمع لؤلؤ، مرواریدها/غضبان: خشم‌ناک/شاهد: زیبارو/مبیت: شب را در جایی گذراندن، بیتوته کردن/مینا: شیشه، آبگینه/عقد: ستاره پروین/تاک: درخت انگور/سلسال: آب گوارا/صلصال: گل خشک شده/دوحه: درختستان، باغ/طیر: پرواز، در اینجا به معنی پرنده/موزون: هماهنگ/بوقلمون: نوعی پارچه رومی، (رنگارنگ در برابر نور خورشید)/ریحان: ناز بو، گیاه سبز و خوش بو/ضیمران: ریحان دشتی، تاج خروس/نزهت: خوشی، شادی/فسحت: گشادگی خاطر/خریف: پاییز/طیش: خشم و تندی/تطاول: درازدستی، تعدی/ناظر: بیننده (ناصر: شادمان)/طبق: ظرف/بیاض: پاک‌نویس/مترسلان: نویسندگان/بلاغت: رسایی، کلام/

\* مکر این پنج روزه دریایی \*

\* ای که پناه رفت و در خوابی

مفهوم: نکوهش گذر عمر با غفلت

قرابت معنایی دارد با:

بلبلان را نکند صبح بهاران در خواب  
کاش این قافله آوازِ درایی می‌داشت  
خواجه تا کی برن می‌خیزد ز خواب!

✓ عارفان، غافل از افسانه دنیا نشوند  
✓ بی‌خبر می‌گذرد عمر گرامی، افسوس  
✓ باز صبح است و بر آمد آفتاب

\* باز دارد پیاده را از سیل \*

\* خواب‌نوشین باید در حیل

مفهوم: ناپایداری دنیا و نکوهش غفلت

قرابت معنایی دارد با :

- ✓ از بهر چه بود این همه جان کندن تو
- ✓ دور می‌سازد گران خوابی ره نزدیک را
- ✓ چون عاقبت کار تو جان دادن بود
- ✓ بهر قطع راه، مقراضی به از شب‌گیر نیست

\* هر که آمد، عمارتی نوساخت

رفت و مترل به دیگری پرداخت \*

\* وان گر پخت هم چنان هوسی

وین عمارت به سر بُرد کسی \*

\* یار ناپیدار، دوست مدار

دوستی را نشاید این خُدار \*

مفهوم: ناپایداری دنیا

قرابت معنایی دارد با :

- ✓ مشو خاقانیا مغرور دولت
- ✓ تا که آیندگان را چه بخشند
- ✓ گذشت عمر چو آب روان و ما غافل
- ✓ بگیر بهره خود ای نهال باغ وجود
- ✓ تو دانی که دنیاست ناپیدار
- ✓ زهی زمانه‌ی ناپیدارِ عهدشکن
- ✓ که دولت سایه‌ایی ناپیدار است
- ✓ مانده‌ی رفتگان را به ما داد
- ✓ بنای خانه بر آب است و پاسبان خواب
- ✓ که آبِ عمر، بسی بی‌درنگ می‌گذرد
- ✓ باشد، به ناپیدار، اعتبار
- ✓ چه دوستیست که با دوستان نی پایی

\* نیک و بد، چون همی باید مُرد

خُنگ آن کس که کوی نیکی بود \*

مفهوم: توصیه به محبت به دیگران در ایام محدود حیات

قرابت معنایی دارد با :

- ✓ ای رفیقان همه را عاقبت کار اینست
- ✓ گر آن جهان طلبی، کار این جهان دریاب
- ✓ به جز نیکی نخواهد برد از این جا
- ✓ فکر انجام کسی به که کند آغاز را
- ✓ به هرزه می‌گذرد عمر، وارهان، دریاب
- ✓ خوشا آن کس به نیکی مُرد اینجا

## \* اگر چه پیش خردمند، خامشی ادب است

## به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی \*

مفهوم: سکوت نشانه ادب است اما در وقت مناسب باید سخن گفت

قرابت معنایی دارد با :

- ✓ که امروز، روز زبان آوری است
- ✓ چند در پرده و سر بسته سخن باید گفت
- در این قصه وقت به سخن گستری است
- هله‌ای مستمعان، نوبت گفتار آمد

## \* گل همین پنج روز و شش باشد

## وین گلستان همیشه خوش باشد \*

مفهوم: ناپایداری دنیا

قرابت معنایی دارد با :

- ✓ نشانه عهد و وفا نیست در تبسم گل
- ✓ صحبت گل را غنیمت دان و گل را برفشان
- بنال بلبل بی دل که جای فریاد است
- زانکه نبود اعتماد عمر، بر پیمان گل

## درس 10:

### در سبب عید نوروز

أجله: جمع جلیل، بزرگ ترین، مهم ترین/اقدام: کهن ترین، قدیم ترین/وضع: ایجاد، فرار دادن/مورث: باعث، سبب، ارث گذارنده/مکدره: تیره و تار شده/کیفیت: چگونگی/مرصع: آراسته به جواهر/شید: شعاع خورشید، پرتو خورشید/عتیق: کهن، گذشته، دیرینه/مکئل: زیور و زینت یافته/خیره: حیران و متحیر/تهنیت: شاد باش/کراَر: بسیار حمله کننده/حمل: اولین برج از برج های دوازده گانه شمسی، معادل فروردین/فرسی: فارسی، ایرانی/لاصد: محلی که ستاره شناسان، ستارگان را زیر نظر می گیرند، راه، روش/بطلمیوس: منجم و جغرافیدان یونانی (قرن 2 میلادی)/

## فصل 4

### درس 11:

#### دانش و دبیری و شاعری

بری: بی گناه، میرا/دبیری: نویسندگی/خنیانگر: آوازخوان، خواننده، سرودگوی/جری: گستاخ، بی باک/عنصری: شاعر عهد غزنوی/عمّار: پسر یاسر و سمیه (از نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند)/

\* نشاید ز دانا، کلو عیش بری را \*

\* بری دان از افعال، چرخ برین را

مفهوم: عدم اعتقاد به قضا و قدر

قرابت معنایی دارد با :

هر کس گنه خویش، حوالت به قضا کرد

✓ قابل به خطا باش که مردود جهان شد

بی طالعی طفل، ز تقصیر پدر نیست

✓ از چرخ چه می نالی اگر بخت نداری

\* جهان مرخارا، تو مرصا بری را \*

\* ہی تا کن پیشه، عادت ہی کن

مفهوم: در سختی های جهان صبوری کن

قرابت معنایی دارد با :

یک چند پیشه کن تو شکیبایی

✓ چون روزگار بر تو بیاشوبد

\* کند مدح محمود، مَر عنصری را \*

\* پنده ست باز حد عمار و بوذر

مفهوم: نکوهش مدح حاکمان نالایق

قرابت معنایی دارد با :

خاصه امروز که از عدل نمانده اثری

✓ هر که را زین امرا کنی، ظلم بود



باغی که دهر را یا سخن، زاغ و زغن را  
نه از زبان تو، کس غیر مدح شاه شنید

✓ زودا که شود برگ نشاطش، کف افسوس  
✓ نه خاطر تو، به غیر از هوای شه اندوخت

## درس 12:

### پیدا و پنهان

غنایی: منسوب به غنا، سرود، نغمه، آواز (غنا = توانگری، بی‌نیازی) / بو: آرزو

\* خوش را بی که پیمانش تو باشی \*

\* خوشا دردی که درمانش تو باشی \*

مفهوم: خوشی سختی کشیدن عاشقان با امید به وصال

قرابت معنایی دارد با :

روی بنما که دیدار تو، درمان من است  
گر نکنند وصل تو درمان من  
خوش بود دردی که او درمان ماست

✓ درد هجران تو، بیماری مرگ است مرا  
✓ درد فراق تو، هلاکم کند  
✓ دُرْدِ دَرْدِ عشق منی نوشیم ما

\* خوشا ملکی که سلطانش تو باشی \*

\* خوشا چشمی که رخسار تو بیند \*

\* خوشا جانی که جانانش تو باشی \*

\* خوشا آن دل که دلدارش تو گردی \*

\* در آن خانه که ممانش تو باشی \*

\* همه شادی و عشرت باشد، ای دوست \*

مفهوم: خوشی عاشق

قرابت معنایی دارد با :

سلطان هر دو ملکی، این، زانِ توست و آن هم  
خوشا ملکی که باشد شحنه‌ی عدل تو معمارش  
که میمون طالع و بخت و همایون طلعت وفایی  
که سر پیوسته در پای ته دیرند

✓ خواهی به دیده بنشین، خواهی به سینه جا کن  
✓ نوای جغد چون آوازه عنقا به گوش آید  
✓ خوشا چشمی که روز و شب تواند دید روی تو  
✓ خوشا آنان که سودای ته دیدند

✓ خوشا آنان که هر شامان ته وینند  
 سخن با ته گونند با ته نشینند  
 ✓ ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم  
 دیده از روی نگارینش، نگارستان کنیم  
 ✓ خوشا دلی که در آن، جای چون تویی باشد  
 خوشا سری که در آن، هستاز تو سودایی  
 ✓ خُتک آن روز خوشا وقت که در مجلس ما  
 ساقیان دست تو گیرند و به مهمان آرند

\* گل و گلزار، خوش آید کسی را  
 که گلزار و گلستانش، تو باشی \*

مفهوم: زیبایی‌های طبیعت برای کسی زیباست که به جلوه و جمال تو نظر دارد.

قرابت معنایی:

✓ درمان درد دوری آن یار می‌کنم  
 وقتی که میل سبزه و گلزار می‌کنم  
 ✓ خوشا با دوستان در بوستان، عیش  
 که باشد بوستان، بی‌دوستان، هیچ

\* عراقی طالب درد است دائم  
 به بوی آن که درمانش تو باشی \*

مفهوم: شاعر خواستار دردی است که درمانش تو باشی.

قرابت معنایی دارد با :

✓ به حلاوت بخورم زهر که شاهد، ساقیست  
 به ارادت ببرم درد که درمان هم ازوست  
 ✓ درد ما را به جز از دیدن تو درمان نیست  
 جان دهم از پی دردی که چنین درمان داشت

## الفت موج

نه همین: نه فقط/بادیه: بیابان، صحرا/کنار: ساحل/حوصله: در اصل چینه‌دان مرغ (در اینجا به معنی قدرت و توانایی)/

\* با من، آمیزش او، الفت موج است و کنار  
 دم بر دم با من و پیوسته گریزان از من \*

مفهوم: عشق یک طرفه عاشق و گریزانی معشوق

قرابت معنایی دارد با :

✓ گه نوری که پُر نور آمده است

لیک گه نزدیک و گه دور آمده است

✓ خاصیت سایه تو دارم که مدام

نزدیک توام اگرچه می‌افتم دور

\* به محکم، به خموشی به تبسم به نگاه

می توان برد به هر شیوه، دل آسان از من \*

مفهوم: نیاز عاشق به توجه معشوق

قرابت معنایی دارد با :

✓ اجل نزدیک شد دور از توام آخر چه کم گردد

اگر روزی قدم در پرش من رنجه فرمایی

\* همت طلب از باطن پیران سحر خیز

زیرا که یکی راز دو عالم طلسمند \*

مفهوم: کمک خواستن از عارفان حقیقی در مسیر عشق

قرابت معنایی دارد با :

✓ ای دل وامانده، خیز، ره سوی جانان طلب

ور نفس اهل درد، مایه درمان طلب

\* کوتاه نظر غافل از آن سرو بلند است

کان جامه، به اندازه هر کس نبریدند \*

مفهوم: توصیه به نگرش با بصیرت

قرابت معنایی دارد با :

✓ کوتاه نظر تلاش کند قرب دوست را

نزدیک را خبر ز گله‌های دور نیست

✓ لیک کس واقف نشد ز اسرار او

نیست کارِ هر گدایی کار او

## فصل 5

### درس 13:

#### از درد سخن گفتن

وَرَد: گل سرخ/

\* باز آیی که چون برگ خزانم، رخ زردی است

\* گر روبه تو آورده‌ام از روی نیازی است

\* از رهروان سفر عشق در این دشت

مفهوم: سختی کشیدن عاشقان

قرابت معنایی دارد با:

✓ بادم سرد و رخ زرد و دل غم پرورد

✓ توان شناخت که من دردمند عشق توام

✓ هر شیبی در هوای لعل لبش

✓ بیار آب حسرت که جز سیم اشک

باید دمساز دل من، دم سردی است \*

ور درد سری می‌دهمت از سردردی است \*

گلگون سرشلی است اگر راه نوردی است \*

نتوانم که دمی درد تو پنهان دارم

زاشک سرخ و رخ زرد و رنگ کاهی من

ما و چشم و سرشکِ مروارید

روان نیست نقدی به بازار عشق

\* غنّوار به جز درد و وفادار به جز درد

مفهوم: غمگینی شاعر از ناشناختگی اش

قرابت معنایی دارد با:

✓ دیدی که مرا هیچ کسی یاد نکرد

✓ در حسرت همدمی بشد عمر عزیز

✓ حرف اهل درد را صائب به بی‌دردان مگوی

✓ کیست کز خون، پر رقم بیند، رخ زرد مرا

جز غم که هزاران آفرین بر غم باد

ما در غم همدمیم و غم، همدم ماست

پیش خواب آلودگان، کوله کن این افسانه را

بر تو خواند، حرف حرف، این نامه درد مرا

جز درد که دانست که این مرد چه مردی است \*

\* چون جام شفق، موج زند خون به دل من

مفهوم: سختی کشیدن عاشقان

قرابت معنایی دارد با :

✓ بیاموز ناله‌ی بلبل که داند

✓ که گو یک نظر روی من بنگری

با این همه دور از تو، مرا چهره زردی است \*

در این گلشن که مرغ زیرکی نیست

ترحم کنی بر رخ زرد من

\* زین لاله‌ی بگشفتی در دامن صحرا

\* یا خون شهیدی است که جوشد ز دل خاک

مفهوم: فنای عاشقان

قرابت معنایی دارد با :

✓ گر پُر از لاله‌ی سیراب بود دامن کوه

✓ گدای کوی تو را از جبین دمَد گل زرد

✓ شرم عشق است که پامال نگردد هرگز

✓ بر سر خاک شهیدان تو هر لاله جدا

هر لاله، نشان قدم راه نوردی است \*

هر جا که در آغوش صبا، غنچه‌ی وردی است \*

مرو از راه که آن، خون دل فرهادست

شهید تیغ تو را روید از کفن، گل سرخ

لاله افکنده سر، از خاک شهیدان برخاست

شرح داغ دل خونین کفنی می‌گوید

راز رشید

\* به کوزه‌ی ماه نامت

زبانزد آسمان با بود

و پیمان برادری است

با جبل نور

چون آیه های جهاد، محکم \*

مفهوم: وفاداری حضرت ابوالفضل به امام حسین (ع)

قرابت معنایی دارد با :

- ✓ محرم سِرِّ و علمدار حسین
- ✓ که کنم، این جان، فدای جان تو
- در وفاداری، عَلم در نَشَأَتَین «دو عالم»
- در بلا باشم، بلاگردان تو

\* تو آن راز رشیدی که روزی خواست بر لب ت آورد... \*

مفهوم: داستان آب رسانی حضرت عباس به کودکان در کربلا

قرابت معنایی دارد با :

- ✓ تشنه لب در خیمه، سبط فرزند مصطفی
- ✓ سوی آن شیر دلاور تاختند
- ✓ دور دارای آب، لب را از لبم
- آب نوشم من؟ بجوشد از تبم
- تیغها از بهر منعش آختند
- ترست دریا بجوشد از تبم

درس 14:

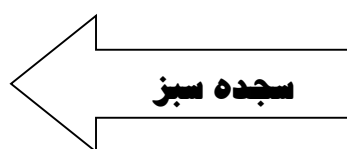
گل های پیده

محیط: دریا/نغز: زیبا/طلیعه: مقدمه/تضمین: ضمانت کردن/بو: 1) رایحه 2) میل، آرزو/گلرخان: شهیدان/آذرخش: کتاب مشفق

کاشانی/

درس 15:

کرامت آبی



ثابت محمود: سهیل (تخلص)/غدیر: برکه، آبگیر/قدیر: توانا، قادر/کرامت: بخشش، بزرگواری/کرامت آبی: آسمان/عریان: برهنه،

لخت/تقدیر: بیان، شرح/سلوک: طریق، روش /

## فصل 6

### درس 16:

#### طاق بستان

بقاع: جمع بقعه (جایگاه و مقبره بزرگان)/وسا: بلیع/طاق بستان: دهکده‌ایی در کنار راه قدیم سنندج به کرمانشاه (دارای حجاری‌های عهد ساسانی)/تعالی: بلند مرتبه/ببری خان: نام گربه ی ناصرالدین شاه/عمارت: بنا، ساختمان/ضایع: خراب، تباه/سنگ: واحد سنجش مقدار آب/منگوله: رشته‌ایی از ریسمان نخی یا ابریشمی/ساغری: فاصله‌ی از دُم تا مقعد اسب، کفل اسب/ممر: گذرگاه/حجاری: کنده کاری/ذرع: واحد طول (104 سانتی‌متر)/حرب: جنگ/شسبیدیز: نام اسب خسرو پرویز/قبضه: دستگیره/موبد: روحانی زرتشتی/وداد: دوستی و مودت/بسار: چپ/ابریق: ظرف سفالین برای شراب، کوزه، کوزه آب/کرجی: نوعی قایق/مغنی: آوازه خوان/مرال: غزال، آهو/لباس سلام: لباس رسمی/جرگه: دسته، گروه/هیئت کریه: چهره زشت/قریه: روستا/منبت کاری: کشیدن طرح‌های برجسته گل و گیاه /

### درس 17:

#### دیدار

طلبه: (جمع طلب) در فارسی مفرد است./گلون: قفل/مُحَقَّر: کوچک/تپانچه: تفنگ/چفت: بست/چرتکه: وسیله‌ایی چوبی و مهره‌ایی برای حساب و کتاب/خمیر: نرم/مُوقَّر: متین، باوقار/تلمذ: شاگردی کردن، درس خواندن/دَرز: شکاف، سوراخ/چله: زه/متلاشی: نابود، پراکنده/میرپنج: کسی که فرمانده 5 نفر باشد./موهبت: هدیه و بخشش/شمایل: چهره/مسامحه: ساده و سهل انگاشتن چیزی، سادگی/اعتبار: ارزش/چننه: کیسه (مجازاً دست و اختیار)/تمام عیار: کامل، بدون نقض/بی هوا: نادرست، نابجا/قُلدر: زورگو/حدت: شدت، تند، تیزی/آرک: قلعه/رخصت: بلند /

## فصل 7

### درس 18:

#### عرفان اسلامی

همایی: منسوب به هما، سعادت، خوشبختی/بلاغت: شیوایی و رسایی/اسنا: نور/مصباح: چراغ/تصرف: دخالت/تلخیص: خلاصه کردن/احاطه: تسلط، فراگیری/نمو: رشد و بالندگی/نُساک: پرهیزگاران، عابدان/خصایص: ویژگی‌ها/مولود: زاده/شُبُهه: شک، تردید/مسلک: راه، روش، شیوه/موالی: سرور، آقا/صوفی: پشمینه پوش/محاسن: حسن، خوبی، نیکی/مَسْنَد: جایگاه، تکیه‌گاه/مَسْنَد نشین: صدرنشین، بزرگ، صاحب مقام/طایفه: گروه/سلیم: ساده دل، گول، مار گزیده/تکدی: گدایی/

### درس 19:

#### در ممراب عشق

عُدّه: وسیله، ابزار/شأن: مقام و موقعیت/تأویل: برگرداندن معنا به اصل و اول کلام/آثار: جمع اثر، خبرها، روایت های دینی/پیکان: نوک فلزی تیر، تیر/گویی: انگار که/فرايض: جمع فریضه، واجبات دینی (نماز و روزه و...)/سنن: جمع سنت/نوافل: جمع نافله، نمازهای مستحبی که واجب نیستند/فضایل نماز: مستحبات نماز/سنان: سرنیزه/غرامت: تلافی، عوض/ترنج: بالنگ، میوه درخت بالنگ/سکین: کارد و چاقو/هیبت: در اصطلاح مشاهده‌ی جلال خدای تعالی است در قلب/غریب: شگفت/مشاهیر: جمع مشهور/مُرید: پیرو، شاگرد/مالأبد: آن چه از آن گریزی نیست، لازم، ضروری/بهايم: چارپایان/اقوال: قول‌ها، گفته‌ها/معارف: جمع معرفت، شناخت و دانش، علم/

\* وَآتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِّنْهُنَّ سَكِينًا \*

معنی: به دست هر یک از آن زنان (ترنج) و کاردی داد.

مفهوم: اوج زیبایی معشوق و از خود بیخود شدن بینندگان او

قرابت معنایی دارد با:

- |                                       |                                   |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| ✓ ندانسته ترنج از دست خود باز         | ز دست خود، بریدن کرد آغاز         |
| ✓ وگر یوسف جمال خود بدیدی             | ترنج و دست را بر هم بریدی         |
| ✓ صورت دست از ترنج، فرق نکرد آنکه دید | یوسف ما را، که مصر، پر زلخای اوست |



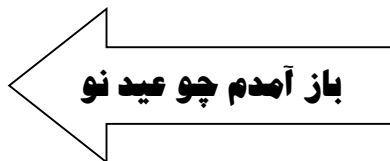
✓ فردا بین ترنج بر جای  
 ✓ دانه که دیده تو بدین چشم یوسفی  
 و انگاه تو دست خود بریده  
 تا تو ترنج و دست ز مستی بدیده‌ایی  
 ✓ ور دست و ترنج را بختیم  
 آخر نه به روی آن پری بود

## در بیابان شریعت و طریقت

بدان که شریعت، کفّت انیاست و طریقت، کرد انیاست تحقیقت دید انیاست، سالک باید که اول از علم شریعت آن چه مالله است یاموزد  
 و یادگیرد و آن گاه از عمل طریقت، آن چه مالله است بر جای آورد تا از انوار تحقیقت، بر قدر سعی و کوشش وی، روی نماید.

مفهوم : شریعت مقدمه طریقت است ( ابتدا دین را کامل کن سپس به عرفان روی بیاور )  
 قرابت معنایی دارد با :

✓ گفت: «شریعت، آن است که او را پرستی و طریقت، آن است که او را طلبی و حقیقت، آن است که او را بینی»  
 ✓ به معنی اهل دین را راه وحدت  
 ✓ شریعت، چون چراغ راه باشد  
 ✓ در شریعت، عالمان در گفت و گو  
 ✓ شریعت کوش و آن گه کن طریقت  
 دو دارد هم طریقت هم شریعت  
 طریقت، راه آن درگاه باشد  
 در طریقت، سالکان در جست و جو  
 سوم ره، دم زن از عین حقیقت



درس 20:

## جمال جان فزای روی جانان

گلشن: باغ و بوستان / حق نما: نشان دهنده حق / مرآت: آینه / جان افزا: روح بخش /

### \* چونیکو بگری در اصل این کار

هم اوپسنده، هم دیده است و دیدار \*

مفهوم: وحدت وجود و اتحاد عشق و عاشق و معشوق

قرابت معنایی دارد با :

✓ زان که عشق و معشوق، بیرون زین صفات

یک تن اندای بی خرد، نر روی نفس، از روی ذات

✓ چو پیدا و پنهان یک اصل دارد

خوشا آن کاو در اینجا وصل دارد

### \* حدیث قدسی این معنی بیان کرد

و «بِی سَمْعٍ وَبِی بَصَرٍ» عیان کرد \*

مفهوم: وحدت وجود و توصیه به نگرش با بصیرت

قرابت معنایی دارد با :

✓ صفات ذات ایشان، جمله ماییم

که در ایشان، جمال خود نماییم

### \* جهان را «سرب سرآینه می دان»

به هر یک ذره ای، صد مهربان \*

مفهوم: وحدت وجود ( همه چیز نشانگر خداست )

قرابت معنایی دارد با :

✓ ذات ز روی صفات، گشته به من آشکار

عشق برای ظهور ساخته، مظهر مرا

✓ در دو عالم، هر چه هست از جزو و کل

باشد از ذات و صفات عقل کل

### \* به احضا، پشه ای، بچند پیل است

در اسما، قهره ای، مانند نیل است \*

مفهوم: اختلاف پدیده ها در ظاهر آن هاست – توصیه به نگرش با بصیرت

قرابت معنایی دارد با :

✓ ذات، یک و صفات، بی عدد و بی شمار

عین، یکی در هزار می نگر و می شمار

✓ قطره و بحر، جز یکی نبود

آب دریا، چو بنگری از جو ست

\* درون حبّ ای، صد خرمن آمد

\* جهانن در دل یک ارزن آمر \*

مفهوم: وحدت وجود

قرابت معنایی دارد با :

✓ هم تقی و هم نقی دان، نور ذات

ذات ایشان، جامع آمد بر صفات

✓ تویی ذات و صفات و فعل درحق

جهان را جان تویی، ای بار مطلق

\* اگر یک ذره را برگیری از جان

\* خَلّ یابد همه عالم سراپای \*

مفهوم: نظم دقیق عالم هستی

قرابت معنایی دارد با :

✓ به ترتیبی نهاده وضع عالم

کی نی یک موی باشد بیش و نی کم

✓ لیس فی الامکان ابدع (أحسن) مما کان.

\* بر زیر پرده ی هر ذره، پنهان

\* جمالِ جان فزای روی جانان \*

مفهوم: وحدت وجود

قرابت معنایی دارد با :

✓ پیش مست باده ی توحید در هر دو جهان

جز صفات و ذات تو، ذاتو صفاتی هست؟ نیست

✓ آفتاب ذات، تابان شد ز ذرات جهان

این، کسی داند که بیند ذات را عین صفات

## فصل 8

### درس 21:

#### سلی مرغ و سلی مرغ

حواس: جمع حس، درک‌ها/حوزه: ناحیه، محدوده/فرهیخته: ادب آموخته، دانا/منطق الطیر: زبان پرنده/سیر و سلوک: حرکت و رفتن عارف به سوی حق و کمال/اکناف: اطواف/افسر: تاج/قاف: کوهی افسانه‌ای/گمان: تصوّر/تا: مبادا، زنهار (صوت است)/سودا: خیال/سودایی: عاشق و دیوانه/بطّ: مرغابی/بهانه: دلیل دروغین و غیرواقعی/فراسو: به یک سو، کنار/عزم: قصد، نیت، آهنگ/قضا را: اتفاقاً/طلب: اولین قدم در تصوف، طلب است و آن، حالتی است که در دل سالک پیدا می‌شود و او را به جست‌وجوی معرفت و حقیقت وامی‌دارد./تعب: رنج/تفرید: یگانه کردن و در اصطلاح صوفیان، تحقّق بنده است به حق به طوری که حق عین قوای بنده باشد./تجربید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن و در اصطلاح صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از همه چیز جز خداوند./فقر: درویشی و در اصطلاح سالکان، فنای فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این، در نهایت سیر و مرتبه کاملان است./فنا: نیست شدن، در اصطلاح به معنی سقوط اوصاف مذمومه است./زاری زار: نهایت سختی/بی‌بال و پر: خسته و ناتوان/سست: ضعیف/

#### \* چون فرو آبی بر وادی طلب

#### \* پشت آید هر زمانی، صد تعب \*

مفهوم: سختی کشیدن عاشقان

قرابت معنایی دارد با:

همی جویم به جان، آثار جانان

✓ چو مجنونم دوان در عشق لیلی

کجاست مرد که با ما، سرسفر دارد

✓ هلاک ما به بیابان عشق خواهد بود

#### \* چون نکه کردند آن سی مرغ، زود

#### \* بی‌شک این سی مرغ، آن سیرغ بود \*

مفهوم: عشق و معشوق هر دو درون خود انسان هستند

قرابت معنایی دارد با:

✓ همه ذرات جهان، خداست پس آن سی مرغ هم، خدا هستند.

✓ عشق هم عاشق است هم معشوق  
عشق، دو رویه نیست یک رویه است

## درس 22:

### طوطی و بازگان

ساز کردن، مهیا کردن، آماده کردن / **ارمغان**: تحفه، هدیه / **صبحی**: شراب بامدادی، در این جا به معنی یک روز صبح / **اقضا**: دورتر، دورترین / **لاف**: خودستایی / **نشان**: سهم، نصیب / **خاییدن**: جویدن / **نشاف**: دیوانگی، بیماری دماغی / **مقتضی**: موجب / **زهره**: کیسه صفر / **از سر بند کردن**: جلوی ضرر را از ابتدا گرفتن / **حنین**: ناله‌ی شوق و فریاد عاشقانه / **میخ**: ابر / **عندلیب**: بلبل، مطلق هر مرغ / **وداد**: دوستی / **مزاد**: به مزایده گذاشتن، در معرض فروش گذاشتن /

هم چو تیری دان که بست آن از کمان \*

\* نکست ای کان بست، ناکه از زبان

مفهوم: اول فکر کن بعد سخن بگو ...

قرابت معنایی دارد با :

اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد

✓ سخن گفته دگر باز نیاید به دهن

دگر، گفته را باز، نتوان نهفت

✓ سخن تا نگویی، توانیش گفت

بند باید کرد سیلی راز سر \*

\* وانگردد از ره آن تیسرای پسر

مفهوم: غنیمت شمردن فرصت

قرابت معنایی دارد با :

چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

✓ سرچشمه شاید گرفتن به بیل

نه چون گوسفندان مردم درید

✓ سر گرگ باید هم اول برید

\* حرف و صوت و گفت را برهم زخم

تا که بی این هر سه با تو دم زخم \*

مفهوم: بدون واسطه سخن گفتن با معشوق

قرابت معنایی دارد با :

✓ حدیث عشق بگو لیک بی زبان و سخن

✓ گر بگویم می شود پیچیده تر

که نطق و حرف و معانی، حجاب انظار است

حرف و صوت او را کند پیچیده تر

\* ای حیات عاشقان در مردگی

دل نیابی جز که در دل بردگی \*

مفهوم: زندگی عاشقان فقط در مرگ است. (فنا ی عاشقان)

قرابت معنایی دارد با :

✓ گر طالب بقایی، اول، فنا طلب کن

✓ گر وصال دوست خواهی در راه او شو فنا

✓ فنا دیدم بقای جاودانی

واندر فنای مطلق، عین بقا طلب کن

تا حیات جاودان یابی به جانان در بقا

بقا اندر فنا و زندگانی

\* دوست دار دیار، این آسفتگی

کوشش بیهوده، به از هفتگی \*

مفهوم: تلاش بیهوده از خواب و غفلت بهتر است و خداوند این تلاش را دوست دارد.

قرابت معنایی دارد با :

✓ گر چه وصالش، نه به کوشش دهند

✓ هر چند وصل گنج به کوشش نبسته است

آن قدر ای دل، که توانی بکوش

تا ممکن است پا مکش از جست و جوی گنج

\* بهر این فرمود رحمان، ای پسر

«کلُّ یومٍ یومنی اثنان» ای پسر \*

مفهوم: هر روز تو وظیفه انجام کاری را داری

قرابت معنایی دارد با :

✓ «كُلُّ يَوْمٍ هَوَّ فِى شَأْنٍ، ز چه کردند بیان؟

✓ «كُلُّ يَوْمٍ هَوَّ فِى شَأْنٍ» بخوان

یعنی اوصاف کمال تو ندارد پایان

مَرُّرَا بِي كَارٍ وَ بِي فَعْلَى مَدَانٍ

\* تا پناهی یابی، آن که چون پناه

آب و آتش مرتور اگر دو سپاه \*

مفهوم: خداوند پناه انسان است .

✓ گر به تیغ می زند گردن به تسلیم را

✓ ماه با احمد، اشارت بین شود

✓ خرم دلی که در حرم آباد امن و عیش

کاتش نمرود، گلشن گشت ابراهیم را

نار، ابراهیم را نسریں شود

حق را به خوان لطف و کرم، میهمان شود

\* نوح و موسی را نه دریا، یار شد

نه بر اعداشان بر کین، قهار شد؟ \*

مفهوم: یاری خداوند به موسی و نوح

قرابت معنایی دارد با :

✓ هم اندر آب دریا، پیش موسی

✓ موج دریا چون به امر حق بتاخت

بلا بارید بر فرعون و هامان

اهل موسی را ز قبطنی، وا شناخت

\* جان من کمتر ز طوطی کی بُود؟

جان، چنان باید که نیکو پی بُود \*

مفهوم: اوج مقام انسان

قرابت معنایی دارد با :

✓ گر قدر خود بدانی، قدرت فزون شود

✓ حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد

نیکو نهاد باشد که پاکیزه دفتری

جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

## فصل 9

### درس 23:

#### زاهد و پادشاه

حاذق: ماهر/مفاسد: جمع مفسده، عیب و فساد/مطایبه: شوخی/صفی: فخرالدین علی: از مؤلفان و شاعران قرن 9/ظن: شک، تردید، توهم، تصور/ارادت: میل و علاقه/اعرابی: عرب بیابان نشین/تناول کردن: غذا خوردن، در لغت به معنی نواله (لقمه) کردن غذا است./فراست: زیرکی/مقام: جایگاه/خلعت: لباس دوخته اهدایی/خزانه: مخزن، گنجینه/دلّالان: واسطه گران، بازاریابان/حیّز: بی شمار و فراوان بودن/صرّاف: کسی که پول را نقد و مبادله می کند. دلّال/طرّار: دزد/مزدور: شاگرد/زَنهار: آگاه باش، مواظب باش/وصله: پارچه/دا: عبا، لباس بلند/ظرفا: جمع ظریف، اشخاص بذله گو، نکته سنج/ذِمّت و ذَمّه: حق و تعهد/بخیل: خسیس/دوش: دیشب/ناروان: غیر متحرک، ثابت، پایدار/مدائن: شهرها/ذائقه: چشنده /

### درس 24:

#### تولدی دیگر

مُستعار: قرض، عاریه، پول قرضی/عیال: جمع عیال، بار سنگین، زن و همسر/صدقه سری: برکت وجودی/تدارک: آماده کردن/خطیر: مهم، ارزشمند/صَبیّه: دختر بچه، دختر/نقاهت: بهبودی، سلامتی/متعلّقان: وابستگان/یکّه خوردن: تعجّب کردن (کنایه)/ترخیص: مرخص کردن/نقاهت: بهبود، سلامت/متعلّقان: وابستگان، زن و فرزند/والدهی مُکرمه: مادر بزرگوار /



## فصل 10

### درس 25:

#### دزد و مهتاب، شولم شولم، کمند گیسو، زال و رودابه، سالگرد

مشروعیت: قانون، قاعده‌مندی/سنخیت: همانندی، هم‌نوعی/انزوا: گوشه‌نشینی، گوشه‌گیری/رودابه: دختر مهرباب، پادشاه کابل، همسر زال و مادر رستم/تدبیری: فکر و چاره‌ای/امتناع: خودداری/سول: کلمه‌ای بی‌معنی (مثل «شولم»)/قوم: گروه، زن، همسر/حال معلوم گردانید: موضوع را گفت/آواز تو: صدای تو/الحاح: پافشاری در خواستن چیزی/افسون: ورد/مقیم: شبی که ماهتاب روشن است، مهتابی/نقود: سکه طلا و نقره، نقدینه‌ها/خلل: عیب، کاستی، تباهی، فساد/مقام: رئیس فرمانده/قفا: پشت کردن، پس گردنی، آسیب، صدمه/گرانی بردن: رفع زحمت کردن/بارو: دیوار قلعه یا کاخ/کمند: بند، ریسمان/ساج: درختی راست قامت که در هند می‌روید/دل از دست دادن: شیفته و عاشق شدن/دستاویز: وسیله و ابزار/شعر: گیسو، مو/ثنا: سرودن شعر در مرگ کسی/زیر چکمه‌های استبداد: زیر فشار ظلم و خفقان/در پس تپه‌ای: درون خیمه/افتخار: شهادت/وحوش: جمع وحشی/آسمان خون می‌گیرد: سرخی شفق در زمان غروب/ادمردان: جوانمردان/وشک: حسد، غبطه/

## فصل 11

### درس 26:

#### بهار، برف

**مظاهر:** جمع مظهر، جلوه‌گاه/صُنْع: آفرینش/تیره چشم: کور، نابینا/روشین بین: آگاه/طیب: بوی خوش، پاکیزه/لشکری بگرد: لشکری فراهم ساخت/صبا: باد و نسیم صبحگاهی/کثیب: غمگین و اندوهناک (مصدر آن در عربی: «کآبه»)/حصاری: زندان/وقیب: نگهبان، مراقب/روی دهد: چهره‌اش را نشان دهد./سمن: گل پنج برگ و سفید و خوشبو/مُشک: ماده‌ای بسیار خوشبو/حَلَه: پارچه‌ای ظریف و نازک، چادر، خیمه/کشت: کشتزار/حَنًا (حنا): گیاهی که از گلبرگ‌هایش ماده‌ای رنگی برای زیبایی دست و پنجه درست می‌کنند./خضیب: مُمال خضاب به معنای رنگ و آن چه بدان، رنگ کنند./شاخسار: سر شاخه/مَز: لفظ تأکید است و معنی خاصی ندارد./مُجیب: اجابت کننده، پاسخگو/عُزَلت: گوشه‌نشینی، انزوا/التزام: متعهد، پایبند/تعبیه شدن: فرار گرفتن، واقع شدن/اجرام: جمع جرم، چته‌ها، جسم‌ها، ماده‌ی چیزها/مُقَنع: هشام بن حکیم (قرن دوم)/زمهریر: باد بسیار سرد، آه سرد/

کویی که لقمه‌ای است زمین در دهان برف \*

\* هرگز کسی نداد بدین سان نشان برف

مفهوم: شدت بارش برف بر روی زمین

قرابت معنایی دارد با:

- |                                   |                                  |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| نقش سپیدی به دشت، ابر سیاه کار زد | ✓ رنگ سیاهی ز خاک، سترد برف سفید |
| دانه می‌پاشید و هر کجا می‌دوید    | ✓ برف می‌رفت و به صحرا می‌دوید   |
| دانه می‌پاشید در صحرا و دشت       | ✓ برف می‌رفت آن بزرگ و می‌گذشت   |

اجرام کوه‌هاست نهان در میان برف \*

\* مانند پنبه دانه که در پنبه، تعمیر است

مفهوم: بارش برف بر روی کوه ( شدت بارش برف )

قرابت معنایی دارد با:

- |                          |                                |
|--------------------------|--------------------------------|
| بر سر کوه برف را بنشانند | ✓ ابر، خوش دامنی به ما افشانند |
|--------------------------|--------------------------------|

✓ کوه پُر از برف، زیر ابر قوی دست

دیو سفیدست، زیر رستم دستان

\* در خانه ز بس که فرود آمده است برف

نمده به حلق خانه فرو، بیچ مان برف \*

مفهوم: تعطیل شدن کارها به علت بارش برف

قرابت معنایی دارد با :

✓ دوش چون برف بر زمین افتاد

بر شد از خانه، بانگ واویلا

✓ روز من شد سیه ز برف سپید

وز کفم شد برون، سپید و سیاه

\* وقتی چنین، نشاط، کسی را مُسَلَم است

کلاسب عیش دارد اندر زمان برف \*

مفهوم: در زمان برف کسی خوشحال است که وسایل تفریح در برف را دارد.

قرابت معنایی دارد با :

✓ هزار چون من اگر محنت و بلا بیند

تو را از آن چه که در نعمتی و در نازی

\* آن را که پوشش و می و ترگاه و آتش است

وقت صَبوح، مژده دهد بر نشان برف \*

مفهوم: غبطه خوردن شاعر به تجملات اغنیا

قرابت معنایی دارد با :

✓ مالک، غریق نعمت جاه و جلال و قدر

زارع، اسیر زحمت و رنج و بلا هنوز

✓ پادشه را غرقه، آبادان و دل، خرم، چه باک

گر گدایی جان دهد در گوشه‌ی ویرانه‌ایی

درس 27:

شکوه (سُتن، نیایش)

زمهریر: باد بسیار شدید و سرد، سرمای شدید/هول: ترس، وحشت/صُور: جمع صورت/

## «تاریخ ادبیات»

- 1- خواجهی کرمانی (کمال الدین): قرن هفت و هشت، پیرو سبک سعدی است.  
دیوان اشعار، خمه، همای و همایون، گل و نوروز، کمال نامه، روضه الانوار، گوهرنامه
- 2- سعدی: قرن هفت، سعدی نامه یا بوستان، گلستان، کلیات
- 3- محسن تنوخ: کتاب «الْفَرَجُ بَعْدَ الشَّدَّةِ» ترجمه حسین بن اسعد دهستانی.
- 4- میرصادقی، جمال: معاصر، شاهزاده خانم سبز چشم، مسافره‌های شب، شب چراغ، چشم‌های من خسته
- 5- ابواسحق ابراهیم بن منصور نیشابوری: قرن 5، قصص الانبیا.
- 6- ابوالفضل بیهقی: قرن 5، تاریخ بیهقی (تاریخ مسعودی)
- 7- ابن مقفع: کلیله و دمنه را ترجمه کرد. (از پهلوی به عربی)
- 8- نصرالله منشی: کلیله و دمنه را ترجمه کرد. (از عربی به فارسی)
- 9- غلامحسین یوسفی: معاصر، چشمه روشن، دیداری با اهل قلم، برگ‌هایی در آغوش باد، تصحیح گلستان و بوستان سعدی، قابوس‌نامه ترجمه شیوه‌های نقد ادبی و انسان دوستی در اسلام.
- 10- عبدالرحیم طالبوف: عصر قاجار، سفینه‌ی طالبی، مسالک المحسنین، سیاست طلبی، کتاب احمد، مسائل الحیات، نخبه‌ی سپهری
- 11- ژان ژاک روسو: قرن 18، فرانسه، قرارداد اجتماعی، امیل
- 12- ناصر خسرو قبادیانی: قرن 5، دیوان اشعار، سفرنامه، زادالمسافرین، جامع‌الحکمتین.
- 13- فخرالدین عراقی: قرن 7، (عشق و عرفان موضوع اصلی شعرهای اوست)  
دیوان اشعار، عشاق‌نامه، لمعات (به نثر و نظم فارسی)
- 14- میرزا ابوطالب کلیم (کلیم کاشانی)، سبک اصفهانی یا هندی، لقب: خلاق المعانی ثانی.
- 15- کمال‌الدین اسماعیل بن جمال‌الدین بن عبدالرزاق اصفهانی، قرن 6، خلاق المعانی اول.
- 16- مرتضی مطهری: معاصر، عدل الهی، تماشاگه‌راز، جاذبه و دافعه‌ی حضرت علی (ع)، انسان و سرنوشت.
- 17- علی شریعتی: معاصر، فاطمه فاطمه است، کویر، هبوط
- 18- مهرداد اوستا (محمدرضا رحمانی): معاصر، (قصیده سرا)، از کاروان رفته، پالیزبان، راما، تیرانا، امام، حماسه‌ای دیگر.
- 19- سید حسن حسینی: معاصر، هم صدا با حلق اسماعیل، حمّام روح (ترجمه)، بیدل سپهری و سبک هندی، گنجشک و جبرئیل،  
سرودهای عاشورایی.

- 20- غلامرضا قدسی: غزل سرای انقلاب اسلامی.
- 21- مشفق کاشانی (عبّاس کی منش): معاصر، صلاّی غم، مثنوی شباهنگ، شراب آفتاب، آذرخش.
- 22- سهیل محمودی: معاصر، دریا در غدیر، فصلی از عاشقانه‌ها، کرامت آبی.
- 23- ناصرالدین شاه قاجار: قرن 14 و 13، سفرنامه، طاق بستان.
- 24- نادر ابراهیمی: معاصر، بار دیگر شهری که دوست می داشتیم، ابوالمشاغل، مردی در تبعید ابدی، غزل داستان های بد، صوفیانه ها و عارفانه‌ها.
- 25- جلال الدّین همایی (سنا): معاصر، غزّالی نامه، تاریخ ادبیات، فنون بلاغت، صناعات ادبی.
- 26- عزّالدّین محمود بن علی کاشانی: قرن 7 و 8، مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه.
- 27- ابوالفضل رشید الدّین میبیدی: کشف الاسرار و عُذّ الابرار (دّه جلد)
- 28- شیخ محمود شبستری: قرن 7 و 8، گلشن راز، حق الیقین، سعادت نامه، مرآت المحقّقین.
- 29- امیر حسینی سادات هروی: قرن 7 و 8، گلشن راز در پاسخ به پرسش های او نوشته شده.
- 30- شیخ فریدالدّین عطار نیشابوری: قرن 6 و 7، منطق الطّیر (داستان پرنندگان).
- 31- مولانا جلال الدّین محمد بلخی: قرن 7، غزلیات شمس، فیه مافیّه، مجالس سبعة، مکاتیب، مثنوی به نظم.
- 32- علی فخرالدّین (صفی): قرن 9، لطائف الطوائف، انیس العارفين، محمود و ایاز
- 33- نورالدّین عبدالرحمان جامی: قرن 9، دیوان کامل اشعار، مثنوی هفت اورنگ بهارستان، نفحات الانس.
- 34- دکتر محمود کیمیایگر (گل پسر): تولدی دیگر (از مجله گل آقا، مهر ماه 1377)
- 35- کاستن باری: (قرن 19 و 20) فرانسه، دزد و مهتاب
- 36- موريس مترلینگ: (قرن 19 و 20) کمند گیسو (نمایشنامه «پلئاس و ملیزاند»)
- 37- آرمان رنو: فرانسه، قرن 19، سالگرد.
- 38- رودکی سمرقندی: قرن 4، (پدر شعر فارسی)، سبک خراسانی، نابینا مادرزاد.
- 39- کمال الدّین اصفهانی: قرن 7، به مدح خاندان های صاعد اصفهانی، جلال الدّین خوارزمشاه و اتابک سَعْدُ پرداخت، به دست مغول ها به قتل رسید.
- 40- فریدون مشیری: معاصر، سنتی و نیمایی، گناه دریا، تشنه طوفان، نایافته، ابر، ابر و کوچه، آه باران، از خاموشی.